

## شیوه‌های تحقیق در قدرت سیاسی\*

نوشته: فرانتس نویمان

ترجمه: عزت الله فولادوند



افزودن اندیشه‌ای جدید به مبحث قدرت سیاسی، دشوار و شاید حتی محال است. راست است که بزحمت کتابی به این نام یافت می‌شود، ولی تقریباً هر چیزی که در علوم سیاسی نوشته شده به نحوی با این موضوع سروکار دارد. هدف این تحقیق پروراندن نظریه‌ای تازه درباره قدرت سیاسی نیست؛ غرض نمایاندن شیوه‌های تحقیق در آن، بویژه‌ای برای پژوهندگان جوان است.

### ۱. قدرت سیاسی و روانشناسی

قدرت سیاسی مفهومی دشوارباب و آسان‌گریز است<sup>۱</sup> که دو رابطه بکلی مختلف را در بر می‌گیرد: یکی سلطه بر طبیعت و دیگری سلطه بر بشر<sup>۲</sup>. تسلط بر طبیعت به معنای قدرت عقلی و فکری محض و عبارت از فهم قانونمندی طبیعت برونی است. بدین منظور که طبیعت خارجی، نهایتاً تابع نیازهای آدمی شود.<sup>۳</sup>

اینگونه دانش، پایه‌توان تولید در هر جامعه است. ولی این قدرت به مرحله سلطه بر دیگران نمی‌رسد.

قدرت سیاسی قدرتی اجتماعی است که محور آن دولت است و برای تصرف در رفتار دولت و فعالیتهای قانونگذاری و اداری و قضایی آن، سلطه‌جویی بر دیگران را در بر می‌گیرد، از آنجا که قدرت سیاسی به معنای سلطه راندن بر دیگران، همیشه (به تفکیک از سلطه‌جویی بر طبیعت برونی) رابطه‌ای دو جانبه را شامل می‌شود.<sup>۴</sup> آدمی صرفاً پاره‌ای از طبیعت برونی نیست؛ موجودی زنده یا انداموار است که از موهبت عقل بهره می‌برد، گو اینکه اغلب نمی‌تواند - یا نمی‌گذارند - عقلانی عمل کند. از این رو، مصادر قدرت سیاسی ناچار می‌شوند برای برانگیختن مردمان تحت حکومت به قبول تصریحی یا تلویحی فرمانهای خویش، در ایشان واکنشها عاطفی یا عقلانی ایجاد کنند. ناکامی در پدید آوردن اینگونه واکنشها در مردم، فرمانروا را ناگزیر می‌کند به خشونت و نهایتاً کشتار دست ببرد.

آنچه علوم سیاسی را از علوم طبیعی ممتاز می‌کند، همین خصلت دو جانبه قدرت سیاسی است که اجازه نمی‌دهد همانگونه که کنش طبیعت برونی اندازه‌گیری می‌شود، مناسبات مبتنی بر قدرت نیز (حتی اگر چنین کاری مطلوب بود) اندازه گرفته شود. تنوع مناسبات از شمار بیرون است. ممکن این انواع آن را رده‌بندی و توصیف کرد، ولی اندازه‌گیری آن امکان پذیر نیست.

قدرت سیاسی را نمی‌توان با انرژی در فیزیک سنجد و تنها مقوله علوم سیاسی بشمار آورد.<sup>۵</sup> سیاست فقط به معنای فن دست یافتن به هدف - صرف نظر از چیستی و چگونگی آن - نیست.<sup>۶</sup> تمایل به مترادف دانستن سیاست با تلاش برای کسب قدرت، از ماکیاولی سرچشمه می‌گیرد. بارزترین خصیصه علوم سیاسی در حال حاضر - بویژه در امریکا - همین تمایل است. سیاست مسأله‌ای صرفاً فنی و، در نتیجه، «ارزش»<sup>۷</sup> امری وابسته به سلیقه شخصی تلقی می‌شود که اگر بکار آمد معتبر است و اگر نیامد، اعتبار ندارد. به این حساب، تاریخ تقریباً بیمعناست - تکرار بی پایان پیکار «گروههای خودی»<sup>۸</sup> با «گروههای بیگانه»<sup>۹</sup> است - و چیزی نیست جز توالی زمانی رویدادها یا پرونده شامل شواهد مؤید فرضیه‌ها که، در

بالاترین حد، فقط از آنچه ماکیاولی نامش را «بخت»<sup>۱۰</sup> - یعنی اقبال دو طرف پیکار - گذاشته، تبعیت می‌کند.<sup>۱۱</sup>

بانی این تلقی از سیاست و علوم سیاسی، ماکیاولی است و اساس نظری آن از روانشناسی مایه می‌گیرد. پیروان این رهیافت معتقدند که آدمیان در سراسر تاریخ همان بوده‌اند که هستند؛ همه از بعضی خصایص ثابت برخوردارند و در همه - یا تقریباً همه - انگیزه قدرت طلبی به ودیعه رفته که مهار نشدنی و غیر عقلانی است. سپس برخی قواعد عام زودیاب و سطحی از این مدعا استنتاج می‌شود، از قبیل این سخن معروف لرد اکتن<sup>۱۲</sup> که «قدرت تمایل به فاسد کردن دارد؛ قدرت مطلق، مطلقاً فاسد می‌کند.»<sup>۱۳</sup>

البته آنچه گفتیم مستلزم این نیست که روانشناسی قدرت در علوم سیاسی جایی ندارد. وزن و اهمیت آن بسیار است ولی عامل تعیین کننده نیست. روانشناسی قدرت دوکار می‌کند. نخست به فهم این نکته کمک می‌کند که هر نظریه خوشبینانه‌ای درباره فطرت آدمی متمایل به یکسونگری و، بنابراین، کاذب است. انسان گرچه از موهبت عقل بهره می‌برد، غالباً نمی‌داند - یا نمی‌گذارند بدانند - که نفع و مصلحت راستینش در چیست. باز یافت اینگونه حقایق دیرین، مزیت خاص روانشناسی مادی<sup>۱۴</sup> فروید است. دوم اینکه کاربرد فنون روانشناسی به ما امکان می‌دهد که ساختار شخصیت کسانی را که توانشان برای اعمال قدرت یا گردن نهادن به قدرت بیش از دیگران است، به شیوه‌های مشخص و مقنع توصیف کنیم. لیکن روانشناسی نمی‌تواند فراتر از تشخیص و توصیف، نظریه‌ای نیز درباره قدرت سیاسی بدست دهد. کردار هرکس همانقدر محصول محیط است که مظهر ساختار شخصیت او. وانگهی، شخصیت خود مقید به شرایط تاریخی است. به نظر روانشناس، محیط صرفاً «محرک» اعمال فردی است،<sup>۱۵</sup> حال آنکه در نزد دانشمندان علوم سیاسی، یکی از عوامل در صحنه عمومی قدرت مداری سیاسی است. از این گذشته، گرایش کنونی روانشناسی به این است که مسأله را فقط تابع فن حکمرانی و حفظ و تحکیم مناسبات مبتنی بر قدرت جلوه دهد و ابزاری در دست نخبگان با خواص وانمود کند برای دستکاری توده‌ها.<sup>۱۶</sup>

طردهیافت مبتنی بر روانشناسی، از جنبه مثبت شامل این نظر می شود که سیاست (و بنابراین، تاریخ) محدود به پیکار گروهها با یکدیگر برای کسب قدرت نیست، بلکه کوششی است برای اینکه هرکس جهان را در قالب ذهنیت خویش شکل بدهد و دیدگاه خویش را بر آن منقوش سازد. جریان تاریخ بیمعنا نیست. موقتاً ممکن است مسأله را به صورت ماقبل پوزیتیویستی آن بپذیریم که سیاست هم تنازع اندیشه‌هاست و هم تنازع نیروها.

## ۲. نگرشهای گوناگون نسبت به قدرت

هر پژوهنده‌ای در قلمرو سیاست، خود آگاه یا ناخود آگاه، نگرشی خاص نسبت به قدرت سیاسی دارد که رهیافت او را به تمامی مسائل علوم سیاسی موجب می شود. برای اینکه راه را برای تحلیلهای عینی هموار کنیم، نخست باید بینیم مقدمات استدلال متضمن کدام گونه ارزشهاست. طبقه‌بندی نگرشهای گوناگونی که در تاریخ عقاید سیاسی بظهور رسیده، کار دانشمند علوم سیاسی را برای خود نگری آسانتر می کند. طبقه‌بندی ارائه شده در اینجا، تنها جنبه پیشنهادی دارد و به معنای آن نیست که طبقه‌بندیهای بهتر و قانع کننده‌تری وجود ندارد.

۱. به نظر افلاطون و ارسطو، قدرت سیاسی جدا از جامعه نیست. قدرت سیاسی یعنی جامعه، قدرت سیاسی عبارت از کل قدرت است و تنها به دلیل فئونی که در آن بکار می رود از دیگر مناسبات ممتاز می شود. برطبق این نظر، بین دولت و جامعه یا اقتصاد و سیاست یا اخلاق و سیاست یا دین و سیاست یا فرهنگ و سیاست، فرقی نیست. انسان یعنی شهروند. هر فعالیت جامعه یا شهروندان جامعه دارای ماهیت سیاسی است. شهروند فقط از راه فعالیت سیاسی به استعدادهای خویش تحقق می بخشد و تنها به برکت سیاست به مرتبه انسانی دست می یابد.

۲. در مقابل این نظر، موضعی از بیخ و بن مخالف وجود دارد که من آن را موضع آوگوستینی<sup>۱۷</sup> می نامم و، به موجب آن، سیاست چیزی جز شر و وبال نیست. قدرت سیاسی یعنی زور و اجبار و منشأ و مقصدش هردو بد است. «برخلاف طبیعت» است که انسان بر انسان فرمان براند. فقط در فرجام تاریخ وبا

ظهور ملکوت ایزدی، زور و اجبار ممکن است کنار برود و کنار هم خواهد رفت. دو موضع بکلی متفاوت ولی ذاتاً مرتبط از این فلسفه نتیجه می‌شود: یکی متابعت کامل از قدرت سیاسی و دیگری مخالف تام با آن. اگر سیاست شر و بال است، کناره‌گیری از آن واجب است. شکل حکومت و هدفهای قدرت سیاسی هیچ ربطی به این موضوع ندارند. رستگاری تنها از راه ایمان صورت می‌بندد و حیات خاکی ما فقط باید مصروف آمادگی برای فلاح شود. نخستین نتیجه این اعتقاد، رهبانیت است. ولی از مقدماتی که در موضع آوگوستینی فراهم می‌آید به همین وجه می‌توان نتیجه گرفت که سیاست باید بی‌درنگ نابود و ملکوت خداوند مستقر شود. نهضت آناباپتیست<sup>۱۸</sup> شاید بارزترین جلوه اینگونه روی گردانی کامل از جامعه بود.

۳. البته اینگونه تندروی به تبع آوگوستینوس قدیس، «عملی» نیست. توماس قدیس<sup>۱۹</sup> عقیده‌ای تبلیغ می‌کند که می‌توان آن را موضع عقل سلیم نسبت به قدرت سیاسی نامید. او می‌گوید قدرت خلاف طبیعت نیست، زیرا میان فرشتگان نیز مناسباتی بر پایه سلسله مراتب وجود دارد. اما این موضع نیز کاملاً مثبت نیست. چه قدرت سیاسی را به بسیاری حدود محدود می‌کند و، بعلاوه، به طور مبهم تابع قدرت روحانی قرار می‌دهد که از خلال مراتب مختلف قانون وارد عمل می‌شود. ۴. این جوّ عقیدتی راه را برای موضع لیبرالها هموار ساخت که ادعای کردند قدرت سیاسی شایان اعتماد کامل نیست و، بنابراین، یگانه هدفشان محصور کردن آن بود. لیبرالیسم خواهان انحلال قدرت به مناسبات قانونی و حذف حکومت فردی و نشانیدن حکومت قانون به جای آن است. در حکومت قانون، هر رابطه‌ای باید متوجه مقصودی معین و مبتنی بر عقل، یعنی پیش‌بینی پذیر باشد. اما در حقیقت، این موضوع نیز گونه‌ای ایده‌تولوژی است، ولو اغلب ناخواسته به جلوگیری از جستجو برای یافتن خاستگاه اصلی قدرت سیاسی و تحکیم موقعیت مصادر قدرت متمایل باشد. قدرت را نمی‌توان به قانون منحل کرد.<sup>۲۰</sup>

۵. موضع دیگر نسبت به قدرت، موضع اپیکوری<sup>۲۱</sup> است که نباید با لیبرالیسم اشتباه شود. مطابق این نگرش و برخلاف برداشت افلاطونی - ارسطویی، سیاست بخشی جداگانه از کارکرد جامعه و آشکارا متمایز از دیگر

فعالیتهاست که به هیچ روی نباید اعتنا کرد چگونه سازمان داده می شود و چه کسی مباشرت آن را در دست دارد و منظور از آن چیست. هر قدرتی مشروع است تا هنگامی که حداقلی از نظم ظاهری در جامعه حفظ کند و به فرد امکان دهد به زندگی خویش مشغول باشد.

۶. از لحاظ پیامدهای روانشناختی، اپیکوریسم گاهی با آنارشیسم ارتباط نزدیک پیدا می کند. در نظر فرد آنارشیست، قدرت سیاسی بد است و جامعه خوب و، از این رو، امکان دارد جامعه‌ای بدون سیاست تشکیل داد. در اینجا نیز مانند آوگوستینیسم، تالی قضیه ممکن است اعتقاد به متابعت باشد یا براندازی. کسی که معتقد به متابعت باشد، خواهد گفت آدمی نباید با مشارکت در سیاست دستهای خویش را آلوده کند. کسی که به براندازی عقیده داشته باشد، خواهد گفت که انسان هرگاه اراده کرد، می تواند جامعه‌ای بر پایه همگرایی تأسیس کند.

۷. مارکسیسم در این اعتقاد با آنارشیسم و آوگوستینیسم شریک است که قدرت سیاسی پدیداری تاریخی است نه طبیعی؛ اما برخلاف آنارشیسم و هماواز با آوگوستینیسم قدرت سیای را پدیداری از جهت تاریخی ضروری می داند، گواينکه به عکس آوگوستینیسم ضرورت آن را محدود به مرحله تاریخی معینی تلقی می کند که بشر باید پیش از تأسیس جامعه بیطبقه (یعنی جامعه بدون سیاست) از آن بگذرد. اختلاف دیگر مارکسیسم با آنارشیسم در این است که مارکسیستها داروی درد قدرت سیاسی از قدرت سیاسی بیشتر و متمرکزتری می دانند که باید از آن بازبردستی برای خرد کردن خود قدرت سیاسی استفاده کرد (دیکتاتوری پرولتاریا). بنابراین، تا تأسیس جامعه بیطبقه، برخورد مارکسیستها با قدرت سیاسی مثبت است.

۸. مارکس در این برخورد مثبت، با روسوا اشتراك نظر دارد. به عقیده روسو، قدرت سیاسی از سویی فراگیر و از سوی دیگر، بدون وجود حقیقی است. فراگیر است زیرا (چنانکه در مورد افلاطون و ارسطو دیدیم) جامعه سراسر فعالیت‌های آدمی و اقتصاد و فرهنگ و دین را در برمی گیرد. اما در عین حال بدون وجود حقیقی است زیرا ادعا بر این است که اراده عام،<sup>۲۲</sup> حکومت و مردم تحت حکومت را با هم وحدت می دهد. چیزی که نظریات روبسپیر<sup>۲۳</sup> را قابل فهم می کند، همین نگرش و

دوبنی نسبت به قدرت سیاسی است.

۹. دموکراتهای لیبرال و دموکراتهای خالص و تمام عیار هر دو نسبت به قدرت سیاسی نگرش مثبت دارند. قدرت سیاسی، به نظر ایشان، ابزاری ذاتاً عقلانی برای دست یافتن به هدفهایی پسندیده و خواستنی است. اما لیبرالها به سبب ترسی که دارند، نمی‌خواهند زندگی یکسره چهره سیاسی پیدا کند و اصرار دارند قدرت سیاسی را دارای خصلتی جداگانه معرفی کنند. لیبرال دموکراتهایی که می‌خواهند به تناقض دچار نشوند، از اینکه صرفاً قدرت سیاسی را محصور کنند، سرباز می‌زنند و عملاً هر چه جلوتر می‌روند، بیشتر متوجه کاربردهای عقلانی آن می‌شوند.

شناخت نگرشهای گوناگون نسبت به قدرت سیاسی - خواه به این شیوه و خواه بر هر شیوه دیگر - ما را قادر به کشف ضد و نقیض گوئیهای غالباً ریاکارانه و مردم فریبانه می‌کند و امکان می‌دهد برای تحقیق در پدیدار قدرت، برخوردی منسجم و خالی از تناقض پیدا کنیم. اگر دیدیم محقق یا سیاستمداری، هم خواستار محروم شدن ناراضیان و مخالفان از مشارکت در حکومت و هم مدافع حریم مالکیت خصوصی در برابر مداخلات حکومت است، باید پی ببریم که با آمیزه‌ای از مواضع افلاطون و روسو و نگرش لیبرالها مواجهیم.

نتیجه این آمیزش، سخن پردازیهایی تبلیغاتی است، نه نگرشی «تازه» نسبت به قدرت. طبقه‌بندی ما از انواع نگرشها، وجود مواضع متناقض را آشکار می‌کند. وظیفه پژوهنده نقاد و سنجشگر این است که چنین تناقضها را از لوح اندیشه ما بزاید و در دیگران برملا سازد و از فرضهایی که موضع خودش بر آنها بنا شده، آگاه باشد.

### ۳. معنا و اهمیت قدرت سیاسی

همین‌که این خودنگری به پایان رسید، باید مستقیماً با مسأله معنا و اهمیت قدرت سیاسی روبرو شویم. هیچ جامعه‌ای در تاریخ ثبت شده بشر هرگز نتوانسته از قدرت سیاسی چشم‌پوشد. این حکم در مورد لیبرالیسم و حکومتهای مطلق و نظامهای پیرو سیاست آزادگذاری<sup>۲۴</sup> و دولتهای معتقد به مداخله، یکسان صادق

است. زیان هیچ چیز به علوم سیاسی بزرگتر از این نبوده که گفته اند دولت لیبرال، دولتی «ضعیف» است. دولت لیبرال همیشه درست همانقدر که اوضاع و احوال اقتضاء داشته، نیرومند بوده است و در زمان خود، امپراتوریهای استعماری پهناور تأسیس کرده، به جنگ رفته، بی نظمیهای داخلی را فرونشانده و در ادوار طولانی ثبات خویش را نگاه داشته است.

البته روشهایی که مصادر قدرت بکار می برند و دامنه کاربرد آن روشها تفاوت می کند و دقیقاً همین مسأله برای دانشمند علوم سیاسی دارای اهمیت عمده است. از جهت نظری، دامنه روشهای مذکور از یک سو به کشتار و از سوی دیگر، به تعلیم و تربیت محدود می شود.<sup>۲۵</sup> سه روش اساسی در اختیار هر گروه مصدر قدرت است: اول اقناع، دوم مزایای مادی و سوم خشونت. خشونت احتمالاً در کوتاه مدت بیش از همه کارگر است ولی به عنوان روش عمده حفظ قدرت در دراز مدت کم اثر است زیرا (بویژه در اوضاع و احوال امروز) گروه مصدر قدرت را ناچار به تشدید روشهای خشونت آمیز و تعمیم آنها به بخشهای گسترده تری از مردم می کند. بدیهی است روشی که از همه بازده بیشتر دارد (یعنی ارزانتر تمام می شود) اقناع است. با این حال، نباید از یاد برد که هر سه روش - یعنی اقناع و مزایا و خشونت - همیشه در همه شکل‌های حکومت وجود دارند<sup>۲۶</sup> و دقیقاً همین در آمیختگی سه عنصر، مسأله عمده دیگری برای دانشمند علوم اجتماعی ایجاد می کند. اکنون سعی خواهم کرد این معنا را با صورت بندی برخی قواعد کلی جامعه شناسی روشن کنم.

قاعده کلی شماره ۱ جامعه شناسی هر چه پیچیدگی جامعه بیشتر شود، قدر و اهمیت اقناع بالاتر می رود. شاید همانگونه که مورخ فرانسوی [ژانل] درباره انگلستان کاتولیک مذهب در عصر هنری هشتم گفته است، حقا بتوان اقناع را صرفاً یکی دیگر از صور خشونت تلقی کرد، منتها «خشونتی که قربانی آن، روان آدمی است.»<sup>۲۷</sup> به یاری اقناع، حکمرانان چنان مردم تحت حکومت را خوپذیر می کنند که از آن پس واکنشهای افراد تقریباً خودبخود به ظهور می رسد. کامیابی در اقناع، به گستردگی و مدت تبلیغ و مهارت در القاء افکار و اقوال قالبی بستگی دارد. شك نیست که برای اعمال قدرت سیاسی، اقناع کارآمدتر و ارزانتر از استخدام نیروهای



وسیع پلیس و ارتش و شبه نظامی است.

قاعده کلی شماره ۲ جامعه‌شناسی. هرچه جامعه پیچیده‌تر شود، بناچار حکمرانان به طور روز افزون به فنون پنهان فرمانروایی متشبث می‌شوند. پیکار برای کسب قدرت، پیکاری حقیقی به منظور دست یافتن بر دستگاه دولت است. در هر پیکار، تصمیمهای تاکتیکی را فقط در خفا می‌توان گرفت. حفظ اسرار ایجاب می‌کند که گروه محرم راز، کوچک باشد. ظهور الیگارشیها [یعنی اقلیتهای کوچک حکومتگر] در جنبشهای توده‌ای، معلول همین واقعیت است. ماکس وبر<sup>۲۸</sup> و روبروت میکلس<sup>۲۹</sup> (و احتمالاً بسیاری دیگر) به این پدیدار توجه کرده‌اند. وبر بحق تأکید می‌کند که به سبب اهمیت رازپوشی برای هر حکومتی که بخواهد بیش از مدتی موقت به حکمرانی ادامه دهد، گروههای کوچک بر گروههای بزرگ برتری دارند.<sup>۳۰</sup> دقیقاً به همین دلیل است که حکمرانی عده‌های انگشت شمار در آن قسم سازمانها - مانند اتحادیه‌های کارگری و احزاب (کارگری) سوسیال دموکرات - صورت بارز پیدا می‌کند که بیش از دیگر جنبشها ذاتاً به دموکراسی ارادت می‌ورزند. سبب روشن است. مخالفان چنین جنبشها معمولاً از لحاظ تعداد اندک ولی از حیث فردی نیرومندند و، بنابراین، می‌توانند تصمیمهای تاکتیکی و استراتژیکی خود را پنهان نگاه دارند. هر سازمان توده‌ای مواجه با اینگونه مخالفان باید به نوبه خویش به ایجاد شکلهایی از حکومت [داخلی] متشبث شود که اجازه رازپوشی بدهد. ضرورتهای جامعه‌شناختی ایجاب می‌کنند که جنبشهای دموکراتیک در مرحله اجرا، صورت اشرافی پیدا کنند.<sup>۳۱</sup> تصادفی نبود که مسأله رشد الیگارشیها در جنبشهای توده‌ای، نخستین بار در مورد حزب سوسیال دموکرات آلمان بررسی شد.

لنین این ضرورت را به فضیلت مبدل ساخت. نظریه وی درباره رهبران پیشتاز، صریحاً مفهوم اشرافی سوسیال دموکراسی را جانشین مفهوم سنتی و دموکراتیک آن مرام کرد.

قاعده کلی شماره ۳ جامعه‌شناسی. هرچه تکنولوژی به مرحله بالاتری از حیث توسعه رسیده باشد، مرکزیت قدرت سیاسی بیشتر می‌شود. مفهوم حقوقی مالکیت

ربطی به این پدیدار ندارد. مهم نیست که مالک يك واحد صنعتی کیست: ممکن است فرد باشد یا يك شرکت یا دولت یا هر گروه سازمان یافته دیگر. ممکن است تشکیلات اجتماعی يك واحد صنعتی، تعاونی باشد. لیکن در هر گروه اجتماعی که بر تنازع بنیاد شده باشد، ضرورتاً سازمانی مبتنی بر سلسله مراتب پدید می آید. هرچه گروه بزرگتر باشد، سلسله مراتب در آن مستحکمتر می شود. گرایش بیشتر به سلسله مراتب، به تمرکز قدرت در رأس می انجامد. نسبت بین قدرت اجتماعی و قدرت سیاسی بعداً تحلیل خواهد شد.

قاعده کلی شماره ۴ جامعه‌شناسی. هرچه جامعه پیچیده‌تر و صنعتی‌تر شود، اهمیت قدرت سیاسی در فرایند اجتماعی فزونی می گیرد. تمرکز قدرت (چه در اقتصاد، چه در جامعه و چه در فرهنگ) به تصلب بیشتر می انجامد. جامعه کم کم دچار تحجر می شود و دستگاه از اینکه حتی نیمه خودبخود تعادل خویش را حفظ کند، باز می ماند. ترازمندی از دست رفته را فقط از راه دخالت فعال قدرت سیاسی می توان بازگردانید. از آن پس، کنترل بر دستگاه دولت بیش از هر زمان در گذشته ارزش پیدا می کند. ۳۲

قاعده کلی شماره ۵ جامعه‌شناسی. این روند همچنین جدایی قدرت سیاسی را از قدرت اجتماعی بیشتر می کند. به این پدیدار بعداً خواهیم پرداخت.

در همه یا پاره‌ای از این قواعد می توان تردید کرد. مقصود ما هم ارائه فهرستی جامع و مانع نبوده است؛ فقط خواسته‌ایم راههای بررسی صحیح قدرت سیاسی را نشان دهیم. اگر این قواعد بعضی را پریشان خاطر کند، برخلاف انتظار نیست. در نظر اول، وفق دادن آنها با نظریه دموکراسی دشوار می نماید. اگر غرض از دموکراسی مخلوطی باشد از عناصر مختلف دست چین شده از نظریات لاک و روسو و آوگوستینوس قدیس و توماس قدیس که معمولاً نام آن را «نظریه دموکراسی» می گذارند، یقیناً سازش دادن روندهای واقع بینانه یادشده با نظریه مذکور غیر ممکن است. ولی سر و کار ما اکنون با نظریه دموکراسی نیست. فعلاً همین قدر می گوئیم که برای اینکه نظریه دموکراسی رسا و وافی به مقصود باشد، باید این مشکلات را به حساب بگیرد.

#### ۴. ریشه‌های قدرت سیاسی

برای تحلیل ریشه‌های قدرت سیاسی، باید با سه مسأله روبرو شد: مفاهیمی که بحث در چارچوب آنها صورت می‌گیرد باید استوار شوند؛ نهادهایی که در صحنه هستند باید روشن شوند؛ فرایند تاریخی که به تغییر نهادها و ایجاد نگرشهای متفاوت نسبت به قدرت و پدید آمدن رفتار سیاسی متفاوت می‌انجامد، باید درک شود. این کار برای مورخان باستان مشکلی ایجاد نمی‌کرد. به نظر ایشان، قدرت سیاسی مستقیماً از قدرت اقتصادی و بویژه از سلطه بر زمین سرچشمه می‌گرفت. اما تغییر مالکیت و ظهور شیوه‌های جدید تولید و عوامل دیگر، سرچشمه‌های تازه برای قدرت سیاسی پدید می‌آورد و به تعارض می‌انجامید. مورخان جدید نیز که با این دوره از تاریخ سروکار یافته‌اند، باز صورت مسأله را به همان شیوه مورخان باستان بیان می‌کنند.<sup>۳۳</sup>

چنانکه هم اکنون خواهیم دید، اقتصاد سرمایه‌داری جدید تردیدهایی در این موضوع پدید آورده است. ولی با وجود اهمیت فوق العاده مسأله، هنوز ممنوعیتهای بیمعنا و بیوجه از تحلیل موضوع جلوگیری می‌کنند. بینشهای قدیم یا از دست رفته‌اند یا از دیده پنهان مانده‌اند و بندرت آشکارا مطرح می‌شوند. رهیافت باستان دوباره در روزگار جدید در ضمن تعبیر مارکس از تاریخ زنده شده است. (خود مارکس اذعان داشت که این برخورد «مارکسیستی» نیست و از مبدعات او نبوده است). ولی چون فعلاً رسم بر این است که مارکسیسم را بدون اینکه ببینند چیست، در بست مردود بشمارند، پژوهندگان به دست خودشان خویشتن را از درک روشن رابطه قدرت اقتصادی با قدرت سیاسی محروم می‌کنند.

برخورد با مسأله آسانتر خواهد بود اگر نخست پاره‌ای مناسبات روشن شوند. ۱. برداشت عهدباستان. از آنچه تاکنون گفته‌ایم چنین نتیجه می‌شود که، به موجب این برداشت، قدرت سیاسی از قدرت اقتصادی برمی‌خیزد ولی کم کم بر تمامی شؤون زندگی و همه فعالیت‌های اجتماعی محیط می‌گردد و در آنها رخنه می‌کند. قدرت سیاسی بر پایه قدرت اقتصادی به جنبش درمی‌آید، ولی بعد تمامی مناسباتی را که بر محور قدرت طلبی دور می‌زنند، در بر می‌گیرد.

۲. برداشت دوره فتودالیسم. برطبق نمونه مثالی<sup>۳۴</sup> [یا فرضی] این برداشت، قدرت سیاسی وجود ندارد. قدرت سیاسی صرفاً تابعی از قدرت اقتصادی - یعنی مالکیت زمین - است و قدرتهای قضایی و نظامی و مذهبی و تقنینی و اداری همه از آن سرچشمه می‌گیرند.

۳. برداشت سرمایه‌داری. تنها در این دوره است که مسأله‌ای واقعی پدید می‌آید، یعنی مستقل شدن قدرت سیای و درعین حال پیوند یافتن آن با قدرت اقتصادی. مطابق این برداشت (که هابز بنای نظری آن را به کمال رسانید)، قدرت سیاسی شامل فعالیت جداگانه‌ای است که در نهادی جداگانه - یعنی دولت - انجام می‌گیرد. دولت قوه الزام و اجبار را منحصرأ در دست دارد و این قوه را در چارچوب نهادی جداگانه‌ای اعمال می‌کند. اما این نهاد جداگانه درعین حال ذاتاً با جامعه مرتبط است و در خدمت آن به کار می‌افتد و وجه اشتراك لاك با هابز و وجه امتیاز هر دو از دو سو، همین برداشت است. لاك و هابز از سوئی قدرت سیاسی را از قدرت اجتماعی تفكيك می‌کنند و از سوی دیگر، به یکدیگر پیوند می‌دهند. به اعتقاد هابز، برای خدمت به جامعه، قدرت سیاسی را باید تا بالاترین حد افزایش داد. به عقیده لاك، تنها با کاهش قدرت سیاسی به پائین‌ترین حد، خدمت به جامعه امکان پذیر می‌شود. ولی هر دو، موارد استثنایی را می‌پذیرند. مطابق نظریه هابز، اگر قدرت سیاسی از ایفای وظیفه اجتماعی خود باز بماند، نابود خواهد شد (به عبارت دیگر، پیمان اجتماعی از درجه اعتبار ساقط خواهد گشت). لاك به خاطر مصلحت کشور، قدرت سیاسی را از طریق نهادی به نام «اختیار ویژه<sup>۳۵</sup>» یا «قوه عاقله<sup>۳۶</sup>» به حداکثر می‌رساند. چیزی که هابز و لاك بوضوح نگفته‌اند این است که قدرت اقتصادی و قدرت سیاسی نه تنها از نظر کارکرد، بلکه از لحاظ سیر تکوینی نیز با هم مرتبطند و قدرت اقتصادی ریشه قدرت سیاسی است. نخستین تحلیل منظم و روشمند این رابطه، تحلیل سن سیمون<sup>۳۷</sup> از انقلاب کبیر فرانسه است که بعد بسرعت به تاریخنگاری و جامعه‌شناسی در فرانسه و انگلستان سرایت می‌کند.

از این بحث اجمالی درباره عقاید هابز و لاك چنین نتیجه می‌شود که به هر میزان که بخواهیم به جامعه - و بویژه به فعالیت اقتصادی - آزادی بدهیم، این آزادی

را باید به منظور حفظ نظم سیاسی اعطا کنیم. پس چیزی به نام قدرت اقتصادی «ناب» یا فعالیت سیاسی «ناب» وجود ندارد. اقتصاد ابزاری است برای سیاست و سیاست وسیله‌ای است برای اقتصاد. مفهوم افسانه‌ای دولتی که آزادگذاری کامل در آن حکمفرماست، باید دفن شود.

اگر این نظر کلی پذیرفته شود، تبدیل قدرت اقتصادی به قدرت اجتماعی و از آن راه به قدرت سیاسی، به صورت حساسترین مسأله برای دانشمندان علوم سیاسی در می‌آید.

احزاب سیاسی. مهمترین وسیله تبدیل قدرت اجتماعی به قدرت سیاسی، حزب است. دلیل این مقام اعلامی حزب، در طبیعت دموکراسی نهفته است. حزب امکان می‌دهد که منافع خاص - و غالباً بسیار خودخواهانه - در لباس مصالح ملی عرضه شوند ولی در عین حال از چیرگی تام منافع خاص بر مصالح ملی جلوگیری می‌کند. به این جهت، کارکرد احزاب سیاسی در دموکراسی قدری دوپهلوست. فرایند دموکراسی یکایک گروه‌های اجتماعی را ناگزیر به تلاش برای جلب پشتیبانی توده‌ها می‌کند. بنابراین، هر گروه باید منافع خودخواهانه خویش را به صورت مصالح عام عرضه نماید. در دموکراسی، سیاست - یعنی تنازع برای کسب قدرت - بمراتب بیش از هر دوره گذشته در تاریخ چهره ایده‌تولوژیک به خود می‌گیرد. آنچه در نزد مردم عهد باستان از بدیهیات بشمار می‌رفت و در نظام فئودالی روشن بود، اکنون در فرایند دموکراسی از نظر پنهان می‌ماند. ولی جنبه ارزشمند این فرایند را نباید از یاد برد. نیاز به توسل به گروه‌های بزرگتر از گروه بلافصل دارای منافع خاص، بناچار به سازگار شدن منافع مختلف می‌انجامد و سیاست کیفیت دموکراتیک قویتر پیدا می‌کند.<sup>۳۸</sup>

مالکیت خصوصی. قدرت اجتماعی یا از مالکیت خصوصی ناشی می‌شود یا با آن به مخالفت برمی‌خیزد. معنای حقوقی مالکیت خصوصی شامل دو مفهوم کاملاً مغایر است: یکی قدرت شخصی بر بخشی از طبیعت برون (یعنی حق مطلق) و دیگری قدرت وی نسبت به دیگر آدمیان که ناشی از سلطه بر طبیعت است.<sup>۳۹</sup> دانشمندان علوم سیاسی تنها با معنای دوم مالکیت خصوصی، یعنی مالکیت وسایل

تولید، سروکار دارد. این قسم مالکیت، قدرت می آورد: قدرت در بازار کار و بازار کالا و بازار سیاست.

مالکیت دارای سه کار کرد مرتبط با قدرت است که معمولاً (بخصوص در اروپا که حیات سیاسی و اجتماعی متحجرتتر از ایالات متحد امریکا است) در سه نوع تشکیلات به صورت نهاد در می آید: در بازار کار به صورت انجمن کارفرمایان، در بازار کالا به صورت کارتل، و در بازار سیاست از لحاظ جغرافیایی به صورت اتاقهای بازرگانی و از نظر کارکرد به صورت انجمنهای صنفی.

در مقابل، اتحادیه‌های کارگری (در اروپا) می‌کوشند تا از طریق قدرت جمعی و متشکل کارگران - گاهی در یک سازمان و گاهی در سازمانهای متعدد - به بازار کار و بازار سیاست سازمان بدهند. تعاونیهای تولید و مصرف تأثیرشان بر قدرت مالکیت در بازار کالا ناچیز است.

بررسی این سازمانها و تحقیق در وسایل تبدیل قدرت سازمانی به قدرت سیاسی، برای دانشمند علوم سیاسی دارای اهمیت حیاتی است.<sup>۴۰</sup> مطالعات پراکنده درباره گروههای فشار<sup>۴۱</sup> بسیار زیاد است ولی هنوز تحلیل تطبیقی ظریف و براستی استادانه‌ای صورت نگرفته است. راههای تبدیل قدرت اقتصادی بر پایه این مواضع [به قدرت سیاسی] در کشورها و اوضاع مختلف، تفاوت می‌کند. از جهت تحلیل قدرت سیاسی، پژوهش در نیروی نسبی گروههای اقتصادی رقیب بمراتب بیشتر اهمیت دارد تا بررسی نهادهای سیاسی به مفهوم اخص. در برخی از کشورها (همچون آلمان و انگلستان) کارگزاران و مدیران سازمانهای اقتصادی مستقیماً وارد پارلمان می‌شوند. در کشورهای دیگر (از قبیل امریکا) نفوذ [چنین سازمانها] غیر مستقیمتر است. در بعضی از کشورها (مثل آلمان و انگلستان) اتحادیه‌های کارگری سازمانهایی هستند نه تنها صنعتی بلکه همچنین سیاسی. در دیگر کشورها (مانند فرانسه و در پاره‌ای اوضاع و احوال، امریکا) اتحادیه‌ها بظاهر از ورود به سیاست می‌پرهیزند.

پس، وسایل و صور تبدیل قدرت اقتصادی به قدرت سیاسی بسیار تفاوت دارند و با اینهمه می‌بینیم که بعضی الگوها قابل تشخیصند که باید خصوصیاتشان بر

پایه مطالعات تطبیقی واضحتر تعیین شود. از این رو، لازم است که دانشمند علوم سیاسی با مسائل لایه‌بندی اجتماعی<sup>۴۲</sup> و سازماندهی اقتصادی نیز بخوبی آشنا باشد.

تفوق سیاست و دیوانسالاری. رابطه سنتی گذشته بین اقتصاد و سیاست در حال دگرگونی است. اکنون چنین می‌نماید که قدرت سیاسی در کار رها نیدن خویش از بند ریشه‌های اقتصادی است و حتی گرایشی پیدا کرده که خود به شالوده‌ای برای کسب قدرت اقتصادی مبدل شود. به طور کلی اعتقاد بر این است که گرایش به دیوانسالاری مظهر روندی است که به نظریه‌های طرفدار حکومت مدیران می‌انجامد، بدین معنا که گفته می‌شود مدیران بخش خصوصی و دولتی بتدریج مالکان و پارلمانها را از صحنه بیرون می‌رانند. گرایش به دیوانسالاری محققاً دو ریشه دارد: یکی تغییر دموکراسی پارلمانی به دموکراسی توده‌ای و دیگری پشت سر گذاشتن اقتصاد استوار بر رقابت و رسیدن به اقتصاد سازمان یافته. با اینکه این روند مشهود است و پیش چشم خود ما به پیشرفت ادامه می‌دهد، ضرورتاً مستلزم این نیست که قدرت سیاسی به دست دیوانسالاریها بیفتد. افزایش گستره و شماره ساختهای دیوانی فقط ممکن است نشانه این باشد که گروههای اجتماعی حاکم هر روز به دیوانسالاریهای بیشتر نیاز پیدا می‌کنند تا از عهده اعمال قدرت سیاسی برآیند. اما اینکه می‌گویند کثرت عده دیوانیان به معنای افزایش قدرت آنهاست، ناشی از عجز (یا عدم تمایل) به تمیز سه مسأله از یکدیگر است در آنچه گرایش به دیوانسالاری خوانده می‌شود: اول رفتار دیوانی، دوم ساخت دیوانی و سوم قدرت دیوانی. شك نیست که رفتار اداری یا دیوانی (کمابیش به معنای کار یکنواخت و مکرر در مقابل ابتکار و خلاقیت) در حال گسترش است. فعالیت در هیچ دایره‌ای از این حکم مستثنا نیست. در اینجا وارد این بحث نمی‌شویم که آیا چنین رفتار سودمند است یا نه، همین قدر باید به یاد بیاوریم که آسایش ما در زندگی تا چه حد وابسته به حسن جریان همین کارهای یکنواخت و مکرر است. وانگهی، به هیچ وجه راست نیست که تصمیمهای دیوانیان (خواه در دولت و خواه در بخش خصوصی) همه یکنواخت و مکرر است. بسیاری از این تصمیمها جنبه ابتکاری و خلاق دارند و نه بر

پایه رویه گذشته گرفته می شوند نه بر اساس مقررات جاری. تصمیم گیرنده برحسب مورد و به تشخیص خود بسیاری تصمیمها می گیرد و، بنابراین، کارش خصلت قانونگذاری پیدا می کند. سرانجام نباید فراموش کرد که تشکیلات دیوانی - یعنی سلسله مراتبی که در آن، اوامر از بالا به پائین و مسؤولیتها از پائین به بالا به جریان می افتد - منحصر به امور دولتی نیست. حقایق مربوط به این امر کاملاً روشن است.

رواج رفتار دیوانی و افزایش ساختهای دیوانی، پیوسته در جریان است. ولی از این مقدمه لازم نمی آید که قدرت (چه در دولت و چه در بخش خصوصی) به دیوانسالاریها منتقل شده باشد. نمی توان به طور انتزاعی به این مسأله پاسخ گفت؛ فقط با پژوهشهای تجربی می توان آشکار ساخت که آیا قدرت جابجا شده است یا نه. اما با کمال تأسف اینگونه پژوهشها بسیار کمیاب است.

اتحاد شوروی آشکارترین و بالاترین نمونه کشوری است که قدرت سیاسی در آن نه تنها به عالیترین مقام رسیده، بلکه پایه و سرچشمه هرگونه قدرت اقتصادی است. آلمان نازی نمونه ای از مرحله گذری انتقال بود. همه همداستانند که حزب نازی با مساعدت سیاسی و مالی سران بخش خصوصی آلمان به قدرت رسید. رهبران بخش خصوصی بیگمان امیدوار بودند که برای پیشبرد منافع خودشان از حزب استفاده کنند. ولی همینکه حزب قدرت را بدست گرفت، از سلطه بخش خصوصی شانه تهی کرد و صاحب قدرت سیاسی مستقل شد و حتی از این حد نیز فراتر رفت و درصدد ایجاد مواضع قدرت اقتصادی مخصوص به خود برآمد. روشن بود که قدرت سیاسی جدید در فکر ایجاد پایگاهی برای قدرت اقتصادی است که مختص به خودش باشد. اهمیت کارتل گورینگ<sup>۲۳</sup> در همین بود. این کارتل از بهم پیوستن مؤسسات انتفاعی جبهه کارگر و اس. اس. اموال مصادره شده در نتیجه برنامه آریایی کردن [سرمایه ها] بوجود آمد. اما با وقوع جنگ، اجرای تغییرات دامنه دار در نهادهای کشور دور از مصلحت تشخیص داده شد و جریان مذکور متوقف گشت. با اینهمه، مسلم است که اگر جنگ پیش نیامده بود یا نازیها پیروز شده بودند، همان الگوی شوروی در آلمان نیز به اجرا در می آمد.



معمولاً نسبت به تفوق قدرت سیاسی واکنشهای خصمانه نشان داده می‌شود. از همه جالبتر مساعی کسانی است که می‌کوشند این پدیدار را به دموکراسی نسبت دهند البته این عقیده عمدتاً درست است زیرا، چنانکه قبلاً نیز یادآور شدیم، نگرش دموکراسی نسبت به قدرت سیاسی بدون شك مثبت است. ولی کسانی که بر این قولند - قولی که به هیچ روی صرفاً علمی نیست و تحقیقاً دارای جنبه‌های سیاسی نیز هست - منظورشان بیش از اینهاست و به‌طور ضمنی می‌خواهند بگویند که قدرت روز افزون سیاسی، به سبب پویایی ذاتی، سرانجام مورد سوءاستفاده قرار خواهد گرفت و به ایجاد دستگاههای توتالیتر خواهد انجامید. منتقدانی که امروز به تبلیغ این عقیده می‌پردازند در حقیقت راه کسانی را دنبال می‌کنند که در گذشته به جای قدرت سیاسی، به دموکراسی ابراد داشتند. دومستر<sup>۴۴</sup> و بونال<sup>۴۵</sup> سر از گور برمی‌آورند و از این مقدمه روانشناختی سست و بی‌پایه دایر بر بدکاری و شرارت ذاتی آدمی، نتیجه می‌گیرند که تبدیل دموکراسی به حکومت اوباش اجتناب‌ناپذیر است و وقتی حکومت اوباش با روند جدید مداخله‌گری دولت توأم شد، ناگزیر به توتالیتریسم می‌انجامد. برای درمان این درد، قسمی حکومت اشرافی توصیه می‌شود. دومین نوع واکنش از آن کسانی است که معتقدند دیوانسالاری دشمن آزادی است و می‌کوشند دموکراسی را با آزادی فردی یکسان قلمداد کنند و هر دو را رویاروی قدرت دولت قرار دهند.

کسانی که این دو قسم واکنش از ایشان به ظهور می‌رسند، همگی چیزی را اساس کار قرار می‌دهند که اسمش را سنت تمدن غرب گذاشته‌اند و ادعا دارند که هسته مرکزی این سنت، مخالفت با قدرت سیاسی است بدانگونه که در نظامهای حکومتی استوار بر حقوق اساسی جلوه می‌کند. اما این ادعا فقط شامل بخشی از حقیقت و، بنابراین، دروغ است. سنت تمدن غرب غنی‌تر و پیچیده‌تر از اینهاست. غنای آن را در ضمن رده‌بندی نگرشهای گوناگون نسبت به قدرت سیاسی تلویحاً یادآور شدیم. قدر مسلم اینکه اهمیت عنصر روسوئیسم در سنت سیاسی دموکراسی بیش از اهمیت تعالیم ذاتاً ضد و نقیض و دلخواه لاک و طرفداران قانون طبیعی است. شك نیست که قدرت سیاسی (چه در حکومت مردم، چه در حکومت

اشراف و چه در حکومت پادشاه) ممکن است مورد سوءاستفاده قرار بگیرد. آنچه جای شبهه باقی می‌گذارد این است که با قانون اساسی بتوان از سوء استفاده‌ها جلوگیری کرد.<sup>۴۶</sup> مشکل امروز دموکراسی بیش از آنکه محدود کردن قدرت سیاسی باشد، استفاده عقلانی از آن و فراهم آوردن موجبات مشارکت توده مردم در اعمال قدرت سیاسی است.

##### ۵. تشخیص قدرت سیاسی

در اتحاد شوروی کمتر کسی شك دارد که محور قدرت سیاسی در کجاست. در آلمان نیز پس از ژوئن ۱۹۳۴ کسی شك نداشت که حزب انحصارگر [نازی] تمام قدرت سیاسی را در خود جمع کرده است. اما در دموکراسیهای لیبرال (و به طور کلی در نظامهای مبتنی بر حقوق اساسی) تشخیص قدرت سیاسی بی‌نهایت دشوار است. ادعای ما دایر بر اینکه قدرت سیاسی از قدرت اقتصادی سرچشمه می‌گیرد، فقط ممکن است چارچوبی برای تحلیلهای لازم فراهم کند، زیرا مخصوصاً این نکته را یادآور شدیم که «قدرت اجتماعی از مالکیت خصوصی ناشی می‌شود یا با آن به مخالفت برمی‌خیزد.» توزیع عقاید موافق و مخالف تفاوت می‌کند و، از این رو، تحلیل تجربی این رابطه متقابل از نظر جامعه‌شناسی، برای دانشمند علوم سیاسی حائز نهایت اهمیت است.

مطالعه نظامهای حکومتی چندان کمکی به حل مشکل نمی‌کند. شکل حکومت ممکن است نحوه واقعی توزیع قدرت را نشان بدهد و ممکن است ندهد. نظریه تفکیک قوا ممکن است مبین این واقعیت باشد که ترازمندی نیروهای اجتماعی مطابق ترازمندی نهادهای سیاسی است و ممکن است به هیچ وجه حاکی از چنین امری نباشد. معمولاً چنین مطابقتی وجود ندارد.<sup>۴۷</sup> قانون اساسی فقط چارچوبی برای اعمال قدرت سیاسی بدست می‌دهد ولی مشخص نمی‌کند که این قدرت به دست کیست یا چگونه اعمال می‌شود. کلیه مفاهیم حقوقی که از گذشته به ما رسیده، مفاهیمی سلبی است که بدون اینکه به فعالیتها شکل دهد، فقط حوزه عمل را محدود می‌کند. شهروند به دلیل همین ویژگی قوانین از حداقل تأمین

برخوردار می‌شود. مصداق خاص این حکم، مفهوم حاکمیت خارجی<sup>۴۸</sup> است که تاکنون از بکاربردن آن خودداری کرده بودیم. این مفهوم مشخص نمی‌کند که حق حاکمیت متعلق به کیست یا چه استفاده‌ای از آن جایز است یا چه استفاده‌ای از آن ممکن است بشود؛ فقط حدود قدرت يك واحد ارضی را از هر واحد دیگر تعیین می‌کند. مفهوم مالکیت نیز دقیقاً همین‌طور است، یعنی موضوع مالکیت یا کارکرد اجتماعی آن را آشکار نمی‌سازد؛ فقط حق تصرف آدمی را نسبت به بخشی از طبیعت خارج از او تأمین می‌کند. از نظر دیگر، قانون اساسی نشان می‌دهد که صورت مشروع اعمال قدرت سیاسی چیست. گرچه اهمیت هیچ يك از این دو جنبهٔ قانون اساسی را نباید دست کم گرفت، از مطالعات تجربی جامعه‌شناختی دربارهٔ توزیع قدرت سیاسی نیز نباید غفلت کرد.

در بعضی اوضاع در يك چشم برهم زدن نمایان می‌شود که قدرت سیاسی در کجاست. نمونهٔ چنین اوضاع، اوقات محاصرهٔ جنگی، حکومت نظامی و مانند آن است. کارل اشمیت، متخصص مشهور نازی در حقوق اساسی، پیش از پیوستن به نازیها گفته بود: «حاکمیت در دست کسی است که در اوضاع اضطراری تصمیم با اوست»<sup>۴۹</sup>. گرچه استلزامات نظریهٔ اشمیت دربارهٔ حاکمیت برای ما پذیرفتنی نیست، پیداست که مطالعهٔ اینگونه اوضاع اضطراری برگه‌های گرانبها در این خصوص به دست می‌دهد که در دوره‌های «عادی» کجا باید به دنبال قدرت سیاسی رفت. یکی از اینگونه مواقع فوق‌العاده، روز ۳۰ ژوئن ۱۹۳۴ در آلمان نازی پیش آمد. تا آن روز ممکن بود تردید وجود داشته باشد که آیا قدرت سیاسی در دست حزب بتنهایی است تا در دست ترکیبی از حزب و ارتش و سران بخش خصوصی و دیگران. اما تصفیهٔ گروه روم<sup>۵۰</sup> و ژنرالها و سایرین کاملاً آشکار ساخت که حزب قدرت سیاسی را به خود منحصر کرده است.

از اینگونه پژوهشها غفلت شده است. مطالعاتی که انجام شده بیشتر در قالب حقوق اساسی و بندرت در چارچوب مقولات سیاسی و جامعه‌شناختی بوده است.

## ۶. قدرت سیاسی و آزادی

در آغاز بحث تأکید کردم که قدرت سیاسی با مفهوم انرژی در فیزیک سنجش پذیر است و نه یگانی مفهوم در علوم سیاسی است. اما بیان قضیه به صورت «قدرت در مقابل اندیشه» نیز بیش از حد رنگ ایده‌تولوژیک و روشنفکری به خود می‌گیرد. اگر تاریخ فقط عبارت از تعارض گروه‌های قدرتمند با اصحاب اندیشه بود، اندیشه همیشه شکست می‌خورد. شك نیست که سیاست به معنای تعارض میان گروه‌های قدرتمند است و این تعارضها با پیروزی یا شکست یکی از دو طرف یا مصالحه بین طرفین مرتفع می‌شود. اما هر یک از گروهها پیکارگر ممکن است در این تلاش و تنازع از حد منافع خاص فراتر برود و به هواداری از اندیشه‌ی آزادی برخیزد که حساس‌ترین و اساسی‌ترین تصورات در فلسفه‌ی سیاسی است. مثالی می‌زنیم. فرض بگیریید قوانین مهاجرت [امریکا] را تحلیل کرده‌اید و به این نتیجه رسیده‌اید که گروه‌هایی در بخش خصوصی برای اینکه کارگر ارزان پیدا کنند، فشار آورده‌اند که تسهیلات بیشتری در قوانین مذکور پیش‌بینی شود. اما مطالعاتی که تا اینجا انجام داده‌اید تنها بخشی از کار شما به عنوان دانشمند علوم سیاسی است. تحلیل نقش قوانین مهاجرت در تحول تاریخی ایالات متحد نیز به همان درجه مهم است. پس فلسفه‌ی سیاسی باید تعیین کند که هر گروه قدرتمند تا چه حد از منافع خاص یا جزیی خویش (به اصطلاح هگل) تعالی می‌جوید و به حمایت از منافع عام یا کلی برمی‌خیزد.

تعیین این نکته به هیچ وجه آسان نیست. هرچه جلوتر برویم، تفکیک ایده‌تولوژی از حقیقت دشوارتر می‌شود. برخی از دشواریها ناشی از خصلت ایده‌تولوژیک سیاست در دموکراسیهاست (که پیشتر درباره‌ی آن بحث کردیم)؛ ولی در تحلیل نهایی، از فشار عظیم قدرت بر افکار عمومی نشأت می‌گیرد. هر نظام سیاسی سعی می‌کند شعائر اخلاقی گروه حاکم را در اذهان مردم منقوش کند. هرچه کشاکش و تنشها بیشتر باشد، تحمیل این امر با سخت‌گیری و شدت زیادتر توأم می‌شود. فرد نیز، در مقابل، به صور گوناگون پنهانکاری متشبث می‌شود و در بعضی از دوره‌های تاریخ، سرانجام آنکه دروغگوست به مقام قهرمانی می‌رسد.<sup>۵۱</sup>

دروغ (به صورت‌های مختلف) به حفاظ و تأمین برای فرد در برابر تبلیغات همه‌گیر مبدل می‌گردد. به همین جهت من نسبت به ارزش فنون بسیار پیشرفته‌ی سنجش نگرشها و عقاید شك دارم، بخصوصی هر نگرشی که در بنیادهای جامعه‌ی معاصر به دیده‌ی تردید بنگرد. کتاب «۱۹۸۴» جرج ارول از هر جهت نوشته‌ای هوشمندانه و درخشان است، جز اینکه او از این امر واقع غفلت می‌ورزد که هر جا قدرت سیاسی وجود داشته باشد، فشار و اجبار نیز در کار است.

این نکته را یکی از جالبترین فیلسوفان امریکایی به نام چارلز پرس در مقاله‌ای به نام «تثبیت اعتقاد»<sup>۵۲</sup> به مؤثرترین وجه به این عبارت بیان کرده‌است:

روش اقتدار طلبی همیشه بر توده‌ی آدمیان حاکم خواهد بود. کسانی که در دولتها زور را به صورت سازمان یافته در دست دارند، هرگز معتقد نخواهند شد که استدلالهای خطرناک را نباید منع کرد. حتی اگر آزادی بیان گرفتار تضيیقات ناهنجار هم نشود، باز وحدت عقیده با قسمی ارباب اخلاقی تأمین می‌شود که آبرومندان جامعه بر آن صحنه می‌گذارند. در پی روش اقتدار طلبی، راه سلم و آرامش باز می‌شود. پاره‌ای ناهم‌رنگیها جایز است وی برخی دیگر (که خطرناک دانسته شود) ممنوع می‌شود. چنین امور [ممنوع] به اختلاف کشورها و دوره‌ها مختلف است. ولی به هر حال، هر کجا باشید کافی است نشان دهید که به یکی از معتقدات تحریم شده قائلید تا ببینید که چگونه با سنگدلی و قساوتی که فقط بظاهر ظریفتر از گرگ کشتی است، با شما رفتار خواهند کرد. به این جهت، حتی بزرگترین خادمان فکری بشر نیز هیچ‌گاه جرأت نکرده‌اند و هنوز هم نمی‌کنند که همه‌ی اندیشه‌هایشان را آشکار سازند. بنابراین، هر قضیه‌ای که بگویند برای امنیت جامعه لازم است، باید حتی پیش از رسیدگی مورد بدگمانی ما باشد. جالب نظر آنکه آزار و اذیت همیشه از جانب دیگران به ما وارد نمی‌شود. اشخاص همینکه ببینند به قضیه‌ای اعتقاد پیدا کرده‌اند که بر حسب تربیت می‌بایست از آن بیزار باشند، سخت معذب می‌شوند و خود را

شکنبه می دهند، از این رو، افراد سلیم و مهرجو نمی توانند از تسلیم در برابر این وسوسه بپرهیزند که عقاید خویش را به داوری مراجع و ثقات و مصادر قدرت بگذارند.

### \* \* بی نوشتها و مآخذ:

\* یکی از نیرومندترین مکتبها در فلسفه سیاسی و اجتماعی قرن بیستم مکتب فرانکفورت است و یکی از جالبترین متفکران این مکتب، نویسنده مقاله حاضر، فرانتس نویمان در ۱۸۹۹ در آلمان به دنیا آمد و در پنجاه و پنج سالگی در یک سانه رانندگی کشته شد. تحصیلاتش در حقوق بود و در دانشگاه علم حکومت درس می داد. به نوشته دوستش هربرت مارکوزه، اعتقاد راسخش این بود که علم نظری سیاست صرفاً سر جمع عقاید و آرا و ارزیابیها نیست؛ شالوده واجب عمل سیاسی است. چرا که سیاست سر نوشت آدمی را تعیین می کند و پایه این امر قوانین حاکم بر سیر تاریخ است. مهمترین اثر نویمان کتابی است به نام «بهموت» یا «بهمه» که نویسنده در آن ریشه های اقتصادی و سیاسی توتالیتریزم را در جوامع صنعتی معاصر و شرایط تاریخی ظهور آن را در آلمان تحلیل می کند. متأسفانه تاکنون تنها دو تن او افراد مکتب فرانکفورت - اریش فروم و هربرت مارکوزه - کتابهایشان به فارسی ترجمه شده است و فارسی زبانان هنوز به آثار بقیه دسترس ندارند. (برای آگاهی از اصول عقاید مکتب، رجوع کنید به «گفتار مترجم» در فلسفه کانت، نوشته اشرفان کورنر، ترجمه عزت الله فولادوند، تهران، ۱۳۶۷، صص ۱۷-۱۵۷). این مقاله که به انگیزه معرفی یکی دیگر از متفکران مکتب مزبور چاپ می شود، فصلی است از کتاب زیر که ترجمه فارسی آن به همین قلم بزودی انتشار خواهد یافت:

Franz Neumann, *The Democratic and the Authoritarian State*, New York, 1957.

۱. فرانسیس بیکن می گوید: «حکومت بخشی پوشیده و پنهان از دانش است، از هر دو جنبه ای که امور را پنهان می شمارند. زیرا پاره ای چیزها از آن روی پنهانند که دانستنشان دشوار است و برخی بدان سبب که درخور اظهار نیستند. پس می بینیم که حکومتها همه نادیده و نهفته اند... چنین است و صف هر حکومت.» به نقل از:

Francis Bacon, *The Advancement of Learning*, Everyman edition, p. 204.

۲. درباره رابطه این دو، بعداً بحث خواهیم کرد.

۳. این عقیده از لحاظ روش علمی، ضروری و اساسی است و به شیوه ای فراموش نشدنی بدین عبارت به وسیله بیکن بیان شده است: «علم با قدرت یکی است. زیرا بی خبری از علت، معلول را از دسترس خارج می کند. طبیعت را از طریق پیروی از خودش می توان تسخیر کرد. آنچه در فکر و نظر به معنای علت است، در عمل مساوی با قاعده است.» به نقل از:

F. Bacon, *Works* (Boston, 1859), I, 241.

4. Harold Lasswell, *Power and Personality* (New York, 194)

۵. این سخن از برتراند راسل است. رجوع کنید به:

Bertrand Russell, *Power, A New Social Analysis* (London, 1948), pp. 10-11.

[این کتاب زیر عنوان قدرت به قلم نجف دریابندری به فارسی ترجمه شده است. (مترجم)]

6. Harold Lasswell, *Who Gets What, When, How* (New York, 1936).

۷. [Value]. این اصطلاح را موقتاً بکار می‌بریم.

8. in-groups

9. out-groups

10. Fortuna

۱۱. این برداشت مستلزم آن است که تاریخ‌نوسانی میان خوش‌اقبالی و بداقبالی انگاشته شود. ماکیاوولی می‌نویسد: «وقتی در سیر امور آدمی اندیشه می‌کنم، به این تصور می‌رسم که دنیا رویهمرفته در همان اوضاع و احوالی که همیشه بوده. کمابیش هنوز هست و نیکی در آن همواره همسنگ بدی است، نهایت اینکه خیر و شر در کشورهای مختلف، تفاوت می‌کنند. . . . به نقل از:

N. Machiavelli, *The Discourses*, Book II, Introduction.

اما بخت داور تاریخ نیست که شأن آن اجل از درگیر شدن در کشمکشها باشد. «خدا و طبیعت بخت را میان بشر ریخته‌اند و دست یافتن به آن با غضب و یغماگری و خبث بیش از جد و جهد و کارهای نیک امکان‌پذیر است. به این جهت، آدمیان طعمهٔ یکدیگر می‌شوند. . . . به نقل از:

N. Machiavelli, *History of Florence*, Book 3, Ch. 3.

۱۲. Lord Acton (۱۸۳۴-۱۹۰۲) مورخ انگلیسی. (مترجم)

۱۳. جالب خاطر است اگر کسی کذب این گفته را نشان بدهد. فی‌المثل، حکومت پی‌سیستراتوس مصداقی از قدرت مطلق بود ولی بی‌نهایت کمتر آمیخته به فساد از حکومت مشروطهٔ پادشاهان قرن هجدهم؛ قیصر آوگوستوس در جوانی یکسره فاسد بود اما هرچه بیشتر به قدرت فردی دست یافت روشن‌بین‌تر و خردمندتر شد؛ پاپها در قرن شانزدهم که قدرتشان محدود بود کاملاً فاسد بودند. لیکن پس از شورای واتیکان که در امور کلامی به ایشان قدرت مطلق بخشید از فساد پاک شدند.

14. materialistic psychology

15. Harold Lasswell, *The Analysis of Political Power* (London, 1948), pp. 195-237.

۱۶. چنین گرایشها در آثار بعضی از روانشناسان صنعتی مانند آلن میر آشکارتستر است. رجوع کنید به:

Reinhard Bendix and Lloyd Fisher, "The Perspective of Elton Mayo," *The Review of Economics and Statistics*, Vol. XXXI, No. 4, Nov. 1949, p. 312.

۱۷. منسوب به آوگوستینوس قدیس (۳۵۴-۴۳۰ میلادی)، متاله بزرگ عیسوی و یکی از آباء کلیسا. (مترجم)

۱۸. «فرقه‌هایی از مسیحیان پروتستان که تعمیم‌دورهٔ کودکی را فاقد ارزش می‌شمارند و معتقدند که مؤمنان واقعی باید بار دیگر تعمیم یابند. به علت هواخواهی از انفکاک کلیسا و دولت، تحت شکنجه قرار گرفته به دستجاتی تجزیه شدند.» (دایرة‌المعارف فارسی). (مترجم)

۱۹. St. Thomas Aquinas (۱۲۲۵-۱۲۷۴ میلادی). فیلسوف و متکلم بزرگ مسیحی و واضع کلام رسمی مذهب کاتولیک. (مترجم)

۲۰. «ولوقوانین فقط حقوق از پیش موجود را اعلام کنند، با اینهمه حائز نهایت اهمیت است که هر قانونی که امکان نوشتن آن باشد نوشته شود. البته در حقوق اساسی همیشه چیزی هست که نانوشته می‌ماند و باید در حجابی مقدس محفوظ باشد و هرکس از آن تخلف کرده به جرم سبی در براندازی دولت مجرم شناخته شود.» به نقل از: Joseph de Maistre, *Considérations Sur la France*, Ch. VI.

۲۱. منسوب به اپیکوروس (اپیکور) فیلسوف یونانی (۳۴۱-۲۷۰ ق م). (مترجم)

22. general will

۲۳. Maximilien Robespierre (۱۷۵۸-۱۷۹۴ م). رهبر انقلابی و بانی حکومت وحشت در انقلاب فرانسه. (مترجم)

24. laissez-faire

۲۵. غرض این نیست که تعلیم و تربیت وسیله‌ای برای حفظ قدرت است؛ ولی باید در پیکار برای کسب قدرت یکی از فنون محسوب شود.

26. Max Weber, "Politics as a Vocation," *Essays in Sociology*, ed. H. H. Gerth and C. Wright Mill (New York, 1946), pp. 80-81.

بخصوص باید به این نکته توجه کرد که گروه حاکم حتی هنگامی که عمدتاً به خشونت جسمی متکی است، به احتمال قوی اتحاد خویش را مدیون مزایای مادی و اقناع است.

27. Pierre Janelle, *L'Angleterre Catholique à la veille du Schisme* (Paris, 1935), p. 185.

28. Max Weber, *op. cit.*, pp. 102-3.

29. Robert Michels, *Political Parties* (Glenco, Ill., 1949)

30. Max Weber, *Wirtschaft und Gesellschaft*, III, 1.

۳۱. اینکه «اجرا» ممکن است به «نهی» مبدل گردد نیز باید در خاطر حفظ شود.

۳۲. برای آگاهی از تحلیل مفصلتر در این زمینه، رجوع کنید به کتاب من:

Franz Neumann, *Behemoth: The Structure and Practice of National Socialism* (New York, 1942), pp. 255-361.

۳۳. از جمله این چند نمونه:

Gustave Glotz, *The Greek City* (N.Y., 1942), pp. 255-261; *Ancient Greece at Work* (N.Y., 1926); Ronald Syme, *The Roman Revolution* (Oxford, 1939).

و البته نوشته‌های Rostovzeff.

34. ideal type

35. prerogative power

۳۶. federative power. «قوة فدراتیوه» و «قوة متحده» نیز در فارسی اصطلاح شده است، زیرا مربوط می‌شود به جنگ و صلح و بستن پیمان و ایجاد اتحادها». (رجوع کنید به دایرة المعارف فارسی، مقاله «قانونشناسی» و نیز به کتاب آزادی فرد و قدرت دولت، نوشته و ترجمه شادروان محمود صناعی، ص ۱۱۸).

(مترجم)

۳۷. Saint-Simon (۱۷۶۰-۱۸۲۵ م) فیلسوف و دانشمند فرانسوی و بانی سوسیالیسم در فرانسه (مترجم).

۳۸. مارکسیستها معمولاً از این واقعیت غفلت می‌کنند.

۳۹. پرمعناترین تحلیل در این باره در نوشته زیر آمده است:

Karl Penner, *The Institutions of Private Law and Their Social Functions* (1911, German) ed. O. Kahn-Freund (London, 1949)

۴۰. مطالعه زیر نخستین کوشش در این زمینه محسوب می‌شود ولی قدری خام و مکانیستی است:

R. A. Brady, *Business as a System of Power* (N.Y., 1943).

نوشته زیر نیز شایان ذکر است:

TNEC Monograph No. 26, *Economic Power and Political Pressures*.

41. pressure groups

42. Social stratification

۴۳. Hermann Goering (۱۸۹۳-۱۹۴۶ م). سیاستمدار آلمانی و از دستیاران نزدیک هیتلر که از ۱۹۳۶ تا پایان جنگ جهانی دوم، گرداننده اقتصاد آلمان نازی بود (به سبب سوابق ارتشی به درجه فیلد مارشال نیز رسید) و پس از جنگ جزء جنایتکاران جنگی در نورنبرگ محاکمه شد و در زندان خودکشی کرد. (مترجم)

۴۴. Joseph de Maistre (۱۷۵۳-۱۸۲۱ م). فیلسوف سیاسی فرانسوی. (مترجم)

۴۵. L. G. A. de Bonald (۱۷۵۴-۱۸۴۰ م). فیلسوف محافظه‌کار فرانسوی. (مترجم)



46. Edward S. Corwin, *Liberty against Government* (Baton Rouge, 1948).

۴۷. رجوع کنید به مقدمه من بر روح القوانين متسکیو.

48. external sovereignty

49. Carl Schmitt, *Politische Theologie* (Leipzig, 1934), p. 11.

۵۰. Ernst Röhm (۱۸۸۷-۱۹۳۴ م). یکی از رهبران نازی و از همکاران هیتلر که برای به قدرت رسانیدن او

کوشش بسیار کرد ولی به دلایل سیاسی متهم شد که قصد برانداختن رژیم او را داشته است، اعدام شد. (مترجم)

۵۱. این نکته در رمانهای استاندال به نحو بسیار بارز نشان داده شده است.

52. Charles Sanders Peirce, "The Fixation of Belief," *The Philosophy of Peirce*, ed. Justus Buchler (N. Y., 1940), p. 20.

این مقاله نخست در ماهنامه زیر چاپ شده بود:

*Popular Science Monthly*, 1877.



پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

پرتال جامع علوم انسانی



پروفیسر شگاہ علوم انسانی و مطالعات فرہنگی  
پرتال جامع علوم انسانی